قصه ى انتقام (2)

خديجه بيگم حسينى

قيام مختار

مختار فرزند ابوعبيد بن مسعود ثقفى است, او در سال اول هجرت متولد شد. پدرش ابوعبيد از اجله ى اصحاب رسول خداست كه در سال سيزدهم هجرت والى عراق گرديد, و در يوم الجسر(1) با فرزندش جبربن ابى عبيد در اوايل خلافت عمر بن خطاب به قتل رسيد. مادرش رومه دختر وهب بن عمر بن معتب است .

نقل شده كه چون پدر مختار تصميم به ازدواج گرفت, دختران زيادى از قبيله اش را به وى پيشنهاد كردند, اما او نپذيرفت, تا اين كه كسى در خواب او را گفت: رومه دختر وهب را به همسرى انتخاب كن تا تو را ملامت نكنند. لذا او با رومه دختر وهب ازدواج كرد.(2) مختار داراى چهار برادر به نام هاى جبر, ابوجبر, ابوالحكم و ابواميه بود.(3)

عموى او به نام سعيد بن مسعود از طرف اميرالمومنين(عليه السلام) بعنوان والى مدائن بوده و مختار نيز با عمويش به مدائن رفته و نزد او بوده است.(4)

با مراجعه به روايات ائمه ى معصومين(عليهاالسلام) و در برخوردها و سوال و جواب هايى كه از آن ها مى شده است, مى توان به اين واقعيت رسيد كه مختار مورد توجه ائمه و اهل بيت(عليه السلام) بوده كه از آن جمله مى توان به روايات ذيل اشاره كرد:

1. از عمربن على روايت شده است كه مختار مبلغ بيست هزار دينار خدمت على بن الحسين(عليه السلام) فرستاد, حضرت آن پول ها را پذيرفت و خانه ى عقيل بن ابى طالب و خانه هايى را كه از بنى هاشم توسط عمال يزيد خراب شده بود, تجديد بنا نمود.(5)

2. كشى از محمد بن مسعود نقل كرده چون سر عبيدالله بن زياد و عمربن سعد را نزد حضرت على بن الحسين(عليه السلام) آوردند آن حضرت به سجده افتاد و فرمود: ((خدا را حمد مى كنم كه از دشمنانم انتقام گرفت)) و مختار را دعا كرده و فرمود: ((خداوند مختار را جزاى خير دهد.))(6)

3. سدير از امام باقر(عليه السلام) روايت كرده كه آن حضرت فرمود: ((مختار راسب نكنيد; زيرا او كشندگان و قاتلين ما را كشت و ما را خونخواهى كرد و بى همسران را تزويج و در وقت ضرورت مال به نزد ما فرستاد.))(7)

4. منذربن جارود از حضرت صادق(عليه السلام) روايت كرد كه آن حضرت فرمود: هيچ زنى از هاشميان شانه بر سر خود نزد و خضاب ننمود تا اين كه سرهاى كشندگان حسين(عليه السلام) را به نزد ما فرستادند.))(8)

مختار از شيعيان و طرفداران امام حسين(عليه السلام) در كوفه بود. به نوشته ى طبرى, مسلم بن عقيل در ابتداى ورود به كوفه, بر مختار وارد شد و عبيدالله بن زياد حاكم اموى كه از همكارى وى با مسلم مطلع شده بود او را دستگير و مجروح ساخت و به زندان انداخت; اما پس از چندى به خواهش عبدالله بن عمر, شوهر خواهر مختار و فرمان يزيد بن معاويه, از زندان عبيدالله آزاد و رهسپار حجاز گرديد.

چون سليمان بن صرد خزاعى با لشكر خود از كوفه بيرون رفت, مختار وارد كوفه گرديد و خود را از ناحيه ى محمد بن حنفيه مإمور خونخواهى حسين(عليه السلام) دانست. شيعيان كوفه از سليمان بن صرد پيروى مى كردند و مختار آن ها را به طرف خود دعوت مى نمود و چون به او گفته شد كه سليمان بن صرد شيخ شيعه است, مى گفت: او فرد مناسبى براى رهبرى شما نيست و خود را به كشتن خواهد داد; زيرا او به فنون جنگ آگاه نيست; ولى شيعيان از او نمى پذيرفتند.(9)

مختار به هنگام قيام سليمان بن صرد خزاعى در زندان به سر مى برد. از همان جا خبر شكست نيروهاى سليمان را شنيد و در همان هنگام به او خبر رسيد كه باقى مانده ى اصحاب سليمان بن صرد به كوفه مراجعت كردند; لذا مختار نامه اى براى آن ها نوشت, از آن ها دلجويى كرده و گفت: اگر مايليد خود را براى قيام ديگرى آماده كنيد. نامه را رفاعه بن شداد و مثنى بن مخربه و سعد بن حذيفه و يزيد بن انس و احمد بن شميط و عبدالله بن شداد و عبدالله بن كامل خواندند. آن ها عبدالله بن كامل را نزد مختار فرستاده و به او گفتند: آن گونه كه تو خواسته باشى ما خواهيم بود, اگر مى خواهى ما بياييم و تو را از زندان رها سازيم. (10) مختار از اين سخن خشنود شد و گفت: در همين ايام بيرون خواهم آمد.(11)

مختار نامه اى را به وسيله ى غلام خود به مدينه فرستاد و از عبدالله بن عمر خواست كه بى گناهى او راثابت كند و او را از زندان آزاد نمايد عبدالله بن عمر نامه اى به عبدالله بن يزيد, والى كوفه نوشت و از او درخواست آزادى مختار را كرد. او هم قبول كرده و مختار را از زندان آزاد نمودند. در اين هنگام شيعيان كوفه به نزد مختار رفتند و با او بيعت كردند, تا اين كه كار او بالا گرفت و بيش از بيست هزار نفر او را اجابت گفتند ,كه اكثر آن ها از آل حمدان و ابنإ عجم بودند كه در كوفه سكونت داشتند.

مختار ياران خود را در خانه هاى اطراف خود جمع كرد و تصميم به قيام در ماه محرم گرفت. در آن حال عبدالرحمن بن شريح از اصحاب شام وارد كوفه شد و به بزرگان كوفه گفت: مختار اراده ى خروج دارد و مدعى است كه از طرف محمد بن حنفيه رخصت, بلكه مإموريت يافته كه خونخواهى پسر پيغمبر كند, اما ما نمى دانيم كه او راست مى گويد يا نه, ما مى رويم مدينه و از طرف محمد حنفيه مى پرسيم, اگر اجازه داد از مختار اطاعت مى كنيم و گرنه كناره مى گيريم.

بزرگان كوفه اين رإى را پذيرفتند و به مختار گفتند: چند روزى به ما مهلت بده تا مهيا شويم و اسلحه آماده كنيم و به متابعت تو خروج نماييم پس جمعى از بزرگان و شيعيان كوفه به مدينه ـ خدمت محمد حنفيه رفتند و مطلب را با او در ميان گذاشتند و بعد همگى به نزد على بن الحسين(عليه السلام) رفتند و با او مشورت كردند. امام به محمد حنفيه فرمود: ((اگر عبدى زنگى از ما اهل بيت تعصب كشد, بر مردم است كه او را يارى و با او همكارى مى كنند.)) اى عمو! من در اين باب به تو ولايت مى دهم كه هر چه خواهى بكن, محمد گفت: به خدا كه من دوست دارم حق تعالى داد ما را از دشمنان ما بگيرد. وقتى آن چند نفر اين سخنان را شنيدند به كوفه برگشتند و به مردم خبر دادند كه محمد حنفيه به اين امر راضى است. پس عده ى زيادى گرد مختار جمع شدند و به اين امر مبادرت ورزيدند.(12)

چون مختار از رفتن اين گروه به مدينه آگاه شد, نارحت گرديد كه مبادا آنان باز گردند و محمد حنفيه نظر موافق ندهد و آنان شيعيان كوفه را از گرد او پراكنده سازند. چون آنها برگشتند به نزد مختار رفتند, مختار از آنان پرسيد: چه خبرى داريد؟ پاسخ دادند: ما مإموريت داريم تا تو را يارى كنيم, مختار تكبير گفت و ياران او هم با او هم داستان شده براى قيام آماده شدند.

گروهى از ياران مختار به او گفتند كه اشراف و روساى كوفه به همراه عبدالله بن مطيع قصد مقاتله و جنگ با تو را دارند, اگر ابراهيم فرزند مالك اشتر با ما همدست شود, اميد آن داريم كه به اذن خدا بر دشمن غالب آييم كه او مردى شجاع و دلاور و فرزند مردى بزرگ و خاندانى اصيل و داراى قبيله و عشيره اى است كه تعدادشان زياد و داراى عزت و شوكتند. مختار گفت: ابراهيم را ملاقات كرده و او را دعوت نماييد.

عده اى به خانه ى ابراهيم بن مالك اشتر رفته و از او خواستند كه آن ها را در اين امر يارى كند, او هم قبول كرد و گفت: به يك شرط شما را يارى مى كنم و آن اين كه من امير شما باشم. آن ها گفتند: چنين چيزى امكان ندارد, چون مختار از طرف محمد حنفيه مإموريت يافته و او از طرف محمد بر صرارت اميرى نشسته, در اين هنگام ابراهيم سكوت كرده و به آن ها پاسخى نداد. وقتى اين مسإله را به مختار گفتند: مختار با نامه اى از محمد حنفيه به نزد ابراهيم رفت و نامه را به او تسليم كرد و ابراهيم هم بعد از قرائت نامه و شهادت عده اى از ياران كه آن جا بودند ـ مبنى بر اين كه نامه براى ابراهيم است ـ قبول كرده و با مختار بيعت نمود از اين دو ابراهيم و به عشيره ى خود نيز امر فرمود كه با مختار بيعت كنند, پس قرار بر اين گذاشتند كه در شب پنج شنبه ـ پانزدهم ربيع الاول سال شصت و شش ـ خروج نمايند, از آن طرف ابن مطيع كه والى كوفه بود, شبث بن ربعى را با سه هزار و راشد بن الياس را با چهار هزار نفر از دو طرف به سوى مختار و طرفدارانش فرستاد.

مختار هم ابراهيم را با هفتصد نفر به مقابله ى راشد و نعيم بن هبيره را با سيصد و شصت نفر به جنگ شبث بن ربعى روانه كرد, ابراهيم و همراهانش با راشد و لشگريانش مقاتله نمودند و بسيارى از ايشان را به دوزخ فرستادند و خود راشد هم با شمشير خزيمه بن نصر كشته شد. اما اصحاب نعيم بن هبيره اول بر اصحاب شبث بن ربعى غلبه يافتند و بعد مغلوب شدند.(13)

پس از اين واقعه, عبدالله بن مطيع, عمربن حجاج را با دو هزار تو و شمربن ذى الجوشن را هم با دو هزار نفر به دفع ابراهيم فرستاد و خودش هم با جماعت بسيارى بيرون شد و در كناسه ى كوفه مورد حمله ى ابراهيم قرار گرفت و كار به جايى رسيد كه يارانش گريختند و خودش با جمعى در قصر دار الاماره متحصن شدند. ابرهيم سه روز قصر را محاصره نمود تا ايشان ناچار گشته و امان خواستند. ابراهيم آن ها را امان داد و ايشان از دارالاماره بيرون شدند و عبدالله بن مطيع شبانه با جمعى به جانب بصره روانه شد.

مختار وارد قصر دارالاماره شد و بزرگان قبايل خدمتش رسيدند و با او بر كتاب خدا و سنت رسول الله و مطالبه ى خون هاى اهل بيت و جهاد با دشمنان و دفاع از ضعيفان و مبارزه با هر كسى كه با آن ها بجنگد و مسالمت با هر كسى كه با آن ها از در مسالمت درآيد بيعت كردند. از جمله كسانى كه با او بيعت كردند مى توان به منذربن حسان و فرزندش حسان اشاره كرد. وقتى اين دو تن از نزد مختار بيرون آمدند, جماعتى از شيعيان آن ها را ديدند و گفتند: اينان از سران جبارين و ستمگرانند و بايد كشته شوند, لذا هر دوى آن ها را به قتل رساندند. و وقتى مختار از كشته شدن آن ها با خبر گرديد, ناراحت شد و تلاش كرد تا محبت اشراف را به خود جلب كند, به همين خاطر با آن ها به حسن سيره رفتار مى نمود. پس از آن كه مردم با مختار بيعت نمودند و امر بر او مستقر گرديد, از بيت المال كوفه بازديد نموده, سپس دستور داد از اموال موجود به كسانى كه هنگام محاصره ى قصر با او بودند به هر كدام پانصد درهم بدهند. لذا به تعداد سه هزار و پانصد نفر از آنان مبلغ پانصد درهم و به بقيه ى افراد كه تعدادشان شش هزار نفر بود ـ و بعدا به او پيوسته بودند ـ به هر يك مبلغ دويست درهم دادند. مختار با عموم مردم با خوش رويى رفتار مى كرد, لذا بزرگان كوفه را همنشينان خود گردانيد.

مختار با دستيابى بر كوفه, سرپرست شرطه ى شهر را مإمور كشتن و خراب كردن خانه هاى كسانى كرد كه در جنگ با امام حسين(عليه السلام) شركت كرده بودند. او نيز با كمك هزار نفر با دقت اين كار را به انجام رساند. پس از آن سپاهى كه عده ى آن ها را بيش از بيست هزار تن دانسته اند, به فرماندهى ابراهيم بن مالك مإمور سركوبى سپاهيان عبدالملك به فرماندهى عبيدالله بن زياد ساخت.

ابن قتيبه ى دينورى, تركيب سپاه ابراهيم را چنين گزارش كرده است:

((... مختار بيست هزار مرد براى او (ابراهيم) انتخاب كرد كه بيشترشان ايرانيان مقيم كوفه و معروف به حمرإ بودند.))(14) وى سپس گفته ى يكى از بزرگان شام و رييس قبيله ى قيس به نام عمير بن حباب را چنين بيان داشته است:

((...عميرگفت: از هنگامى كه وارد اردوگاه تو شده ام, اندوهم شدت يافته و اين, بدان دليل است كه از زمانى كه پيش تو رسيدم هيچ سخن عربى نشنيدم و همراه تو همين گروه ايرانيان هستند و حال آن كه بزرگان و سران شام كه حدود چهل هزار مردند, به جنگ تو آمده اند.))(15)

در اين نبرد ابراهيم بر سپاهيان شامى غلبه يافت و سران سپاه و بسيارى از افراد آن را كشته و باغنيمت هاى فراوان به كوفه بازگشت و به تعقيب قاتلان امام حسين(عليه السلام) پرداخت. از اين پس بسيارى از بزرگان كوفه و سران قبايل كه خود را در واقعه ى كربلا مسوول مى ديدند و ترس از قيام و انتقام, آنان را متوحش ساخته بود, به تحريك مردم كوفه پرداخته و با توجه به فرهنگ قبيله اى حاكم, موفق شدند بيش از ده هزار تن از كوفيان را با خود همراه ساخته, به بصره و حاكم آن, مصعب بن زبير, پناه ببرند و وى را به جنگ با مختار و شيعيان تشويق كنند. مصعب كه درگير جنگ با خوارج بود, در انتظار فرصتى براى دستيابى بر كوفه به سر مى برد. از اين رو اهل كوفه, فراريان و پناهندگان را دعوت به صبر و اغتنام فرصت مى كرد.

مختار در مدت هجده ماه دوران حاكميتش بر كوفه و استان هاى مختلف ايران, قاتلان امام حسين(عليه السلام) را به شدت تعقيب كرد و بيشتر آنان را با شدت و خشونت در خور جناياتشان, از ميان برد; از جمله ى عاملان اصلى واقعه ى كربلا, عبيدالله بن زياد و عمر بن سعد را باشديدترين وجهى به قتل رسانيد و سر عبيدالله را به مدينه, نزد امام على بن الحسين(عليه السلام) فرستاد. به نوشته ى يعقوبى, با اين كه پس از واقعه ى كربلا, كسى امام را خندان نيافته بود, امام از اين خبر شادمان شد و دستور داد ميوه هايى راكه برايش رسيده بود, در ميان مردم مدينه پخش كنند.))(16) بدينسان مختار قلب خاندان پيامبر(صلى الله عليه و آله و سلم) و بازماندگان فاجعه ى كربلا را پس از شش سال, شادمان ساخت و آرامش خاطر آنان را فراهم كرد.

مختار وقتى سر عبيدالله بن زياد را همراه با نامه اى نزد محمد حنفيه به مدينه فرستاد, محمد بسيار شاد گشت. و به نوشته ى ابومخنف: ((...وقتى قاصد بر محمد حنفيه وارد شد و آن نامه را خواند, او به سجده افتاد و خداوند را به يارى اوليائش و هلاك دشمنانش, شكر كرد.))(17)

و به همين ترتيب تمام كسانى كه به نحوى در قتل حسين بن على(عليه السلام) شركت داشتند از دست انتقام مختار بيرون نرفتند. روايت شده: ((مختار هيجده هزار نفر از كسانى كه در كشتن امام حسين(عليه السلام), شركت داشتند را در دوران حكومتش كه هيجده ماه بوده است به قتل رساند.))(18) و در روايت ديگرى آمده است كه: ((خون آرام نشد تا اين كه مختار بن ابى عبيده قيام كرد و هفتاد هزار نفر را به قتل رساند و خود او گفت: من به عوض حسين هفتاد هزار نفر را كشتم, سوگند به خدا اگر همه ى روى زمين را هم مى كشتم اين برابر يك ناخن او هم نمى شد.))(19)

پس از واقعه ى سبيع كه در آن مختار گروهى از مردم كوفه را كه شورش كرده بودند سركوب كرد; جماعتى از كوفه گريختند و به نزد مصعب بن زبير آمدند, از آن جمله شبث بن ربعى است كه سوار بر شترى شد و دم و گوش آن را بريد و قباى خود را پاره كرده و فرياد مى زد. او به نزد مصعب آمد و با گروه ديگرى, او را در جريان حوادث كوفه گذاشتند و از او طلب يارى نمودند و از وى خواستند كه با او به جنگ مختار روند. مصعب بن زبير بعد از اين واقعه از نقاط مختلف به جمع آورى نيرو پرداخت و مردم را براى جنگ با مختار تشويق و ترغيب كرد. او از بصره به عزم جنگ با مختار بيرون آمد و عباد بن حصين را جلوى خود, عمر بن عبدالله را بر سمت راست و مهلب بن ابى صفره را بر سمت چپ خود قرار داد. مختار نيز از كوفه بيرون آمد و سپاه خود را در ((حمام اعين)) گرود آورى و براى جنگ حركت داد. دو لشكر در ((مذار)) در برابر يكديگر صف آرايى كردند. عبادبن حصين فرمانده ى سواره نظام مصعب به احمر بن شميط و اصحاب مختار نزديك شد, احمر به او گفت: شما را به كتاب خدا و سنت پيامبر و بيعت با مختار مى خوانم و اين كه خلافت را باشورا در آل پيامبر قرار دهيم. عباد برگشت و به مصعب گزارش كرد. مصعب به او دستور داد كه برگردد و با او به جنگ بپردازد. ميان دو گروه جنگ سختى روى داد, نهايت جنگ با شكست سپاهيان مختار خاتمه يافت. وقتى خبر شكست سپاهيان به مختار رسيد و به او گفته شد كه بزرگان سپاه تو همه كشته شده اند, مختار پاسخ داد: از مرگ چاره اى نيست, دلم مى خواهد همانند ابن شميط بميرم...(20)

پس مصعب حركت كرده و از واسط عبور كرد. گروهى از سپاهيان او از طريق خشكى و گروهى نيز با كشتى از رود شط به سوى كوفه عازم شدند.

مختار با سپاه خود حركت كرد و در حرورإ مستقر شد تابين لشكر مصعب و كوفه حايل شود, مصعب با سپاه خود آمد و در مقابل سپاه مختار صف آرايى نمود. و نيروهاى خود را در آنجا مستقر كرد. ياران مختار بر سپاهيان مصعب حمله كردند و آنان را شكست دادند. مختار فرمان داد تا مناديش ندا در دهد: ((يا محمد)) و اين علامت و رمزى بود بين او و يارانش, پس بر مصعب حمله بردند و او را وادار به عقب نشينى كردند. مختار و يارانش تا سپيده دم مى جنگيدند و چون صبح شد, ديگر كسى نزد مختار نماند برخى از يارانش پراكنده و گروهى كشته شدند.))(21)

بعضى از كسانى كه با مختار بودند به او پيشنهاد كردند اى امير! در انتظار چه هستى؟ يارانت پراكنده شدند و كسى به جاى نمانده, به قصر دارالاماره باز گرد. مختار نيز سوار بر اسب شده و به دارلاماره رفت و با ياران خود به آنجا پناه برد, مصعب نيز به دنبال آنها راه افتاد و قصر كوفه را ـ كه مختار و يارانش در آن پناه گرفته بودند ـ محاصره نمود و آب و طعام را از آنان قطع كرد, مختار با كسانى كه همراه او بودند گاهى از قصر بيرون مىآمدند و مختصرى مى جنگيدند و دوباره به قصر برمى گشتند, ولى به خاطر از دست دادن افراد شجاع خود و سپاهيان زياد, ضعيف شده بودند و قواى آنها نيز بر اثر گرسنگى هر روز تحليل مى رفت.

مختار به يارانش گفت: اين محاصره هر روز از قدرت و توان ما مى كاهد, بياييد بيرون رفته و مقاتله كنيم تا اگر كشته شديم با ذلت و خوارى نباشد. آنها اظهار ضعف و عجز كردند. مختار به آن ها گفت: به خدا قسم كه من هرگز تسليم آن ها نمى شوم. مختار وقتى ديد كه ياران او هيچ كدام پيشنهاد او را قبول نكرده و در آن تعلل مى كنند, خود به تنهايى آماده ى جنگ شد, هنگامى كه مى خواست از قصر بيرون بيايد, به يارانش گفت: ((چون من كشته شوم شما را ذلت وضعف و خوارى فراگيرد, و اگر به حكم مصعب و يارانش تن در دهيد دشمنان شما آمده و هر كدام از شما را به انتقام خون كشته هاى خود مى كشند و شما شاهد كشته شدن دوستان خود خواهيد بود و آن وقت است كه خواهيد گفت: اى كاش مختار را اطاعت كرده و به رإى او عمل نموده بوديم. اگر با من بيرون آييد و به پيروزى نرسيد, مرگ شما توإم با ذلت نخواهد بود, و در غير اين صورت شما فردا خوارترين افراد روى زمين خواهيد بود.))(22)

كشته شدن مختار

مختار كه ضعف و نافرمانى ياران خود را ديد, تصميم گرفت به تنهايى بيرون آمده و به جنگ با سپاه دشمن برود. ابتدا او كسى را نزد همسرش ام ثابت دختر سمره بن جندب فرستاد, همسرش مقدارى عطر براى مختار ارسال كرد. مختار غسل كرد و حنوط نمود و آن عطرها را بر سر و صورتش ماليده و بانوزده نفر از يارانش كه سائب بن مالك اشعرى نيز از جمله ى آن ها بود, بيرون آمد و روى به سپاهيان مصعب كرده و اعلام جنگ نمود.

از اين رو جنگ سختى بين مختار و سپاهيان مصعب روى داد كه نتيجه ى آن جنگ, به كشته شدن مختار و پراكنده شدن يارانش انجاميد. همانطور كه مختار پيش بينى كرده بود, بعد از كشته شدن او مصعب به ياران او كه هفت هزار نفر بودند و در قصر پناه گرفته بودند, امان داد و عهد نامه اى نوشت و در آن تعهد كرد كه به هيچ وجه متعرض پناه گرفتگان نشود. آن ها هم تسليم شده و عهدنامه را امضا كردند, بعد از اين واقعه ((مصعب)) عباد بن حسين را به قصر فرستاد و او پناه گرفتنگان را يكى يكى و دست بسته بيرون آورد, در حالى كه آن ها پشيمان شده بودند كه چرا مختار را اطاعت نكردند, او آن ها را يكى يكى گردن زد. هم چنين نقل شده است كه: ((كسانى را كه در قصر پناه گرفته بودند, بيرون آوردند و بر مصعب عرضه كردند; مصعب در ابتدا مى خواست آن هايى را كه از نژاد عرب هستند, آزاد و ديگران را به قتل برساند, ولى اصحاب او اين تصميم را نپديرفته و خواهان كشته شدن همه ى آن ها شدند.))(23)

زمانى كه مصعب اسيران را به قتل رساند, زنان مختار را احضار كرده و به ام ثابت, دختر سمره بن جندب گفت: عقيده ات درباره ى مختار چيست؟ ام ثابت گفت: من چنان مى گويم كه تو درباره ى او مى گويى.

مصعب او را آزاد كرد. عمره, دختر نعمان بن بشير انصارى را گفت: تو چه مى گويى؟ عمره گفت: خدا او را رحمت كند, او بنده ى صالح خدا بود.(24)

مصعب او را به زندان انداخت و به برادر خود عبدالله بن زبير نامه نوشت كه اين زن را عقيده بر آن است كه مختار پيامبر بوده است. عبدالله در جواب نوشت: او را بكش. پس يكى از مإموران مصعب, عمره را با سه ضربه به قتل رساند, در حالى كه او فرياد مى زد و مى گفت: يا ابتاه. آنگاه مصعب امر كرد دست هاى مختار را جدا كرده و با ميخ به ديوار مسجد كوبيدند و هم چنان باقى بود تا اين كه حجاج آمد و به آن دست ها نگاه كرد و از آن پرسش نمود. به او گفتند كه دستان مختار است, پس دستور داد آن ها را از ديوار جدا كرده به پايين آوردند.(25)

((مدت زمامدارى مختار در كوفه يك سال و نيم بوده است.))(26)

هنگامى كه كشته شد, 67 سال از عمرش سپرى شده بود و كشته شدنش روز چهاردهم ماه رمضان سال 67 اتفاق افتاده است.(27)

قبر مختار متصل به ديوار شرقى مسجد كوفه بوده و هم اكنون در مجاورت قبر مسلم بن عقيل (سلام الله عليه) واقع شده است و با اين كه بيرون از محوطه ى مسجد كوفه است, ولى محل ورود به آن از داخل مسجد است.))(28)

پى نوشت ها

1. يوم الجسر, جنگى است كه بين مسلمين و فارس رخ داده و نزديك حيره بوده است.

2. همان, ص 593.

3. بحارالانوار, ج 45, ص 350.

4. سفينه البحار, ج 1, ص 435.

5. همان, ص 435.

6. همان, ص 344.

7. جامع الرواه, ج 2, ص 220.

8. همان .

9. همان, ص 601.

10. همان, ص 603. 11. تاريخ كامل, ابن اثير, ج 4,ص 211.

12. زندگانى چهارده معصوم, تإليف حجه الاسلام على قاضى زاهدى, كتاب فروشى جعفرى, چاپ دوم, ص 42 و 43.

13.همان, ص 43.

14. مروج الذهب, ج 2, ص 90.

15.همان, ص 91.

16. تاريخ يعقوبى, احمد بن ابى يعقوب, ج 2, ص 259.

17. مقتل الحسين, ابومخنف, لوط بن يحيى, ترجمه ى محمد باقر و محمد صادق انصارى, ص 296.

18. بحار الانوار, ج 45, ص 386.

19. اثبات الوصيه, مسعودى, ص 168.

20. همان, ص 683.

21. همان, ص 686 ـ 684.

22. قصه ى كربلا, ص 688.

23. كامل, ابن اثير, ج 2, ص 273.

24. همان, ص 274.

25. همان, ج 4, ص 275.

26. تنقيح المقال, مامقانى, ج 3, ص 206 .

27. كامل, ابن اثير, ج 4, ص 278.

28. تاريخ كوفه, براقى, ص 85.